

تهاجم نظامی در خلیج [فارس]، ترنند زیرکانه‌ای بود که واشنگتن به وسیله آن قصد داشت مانع تحقق «وحدت اروپایی» شود

نویسنده: سمیر امین

ترجمه: «مؤسسه محراب اندیشه»

# رؤیای جهانی شدن

تهاجم نظامی در خلیج [فارس]، ترنند زیرکانه‌ای بود که واشنگتن بوسیله آن قصد داشت مانع تحقق «وحدت اروپایی» شود. به دیگر سخن، آمریکا با تسلط بر منابع نفتی و تأمین امنیت صدور نفت از یک سو، و نشان دادن نقاط ضعف ساختار سیاسی اروپا - به خصوص به خاطر اختلاف نظرهای شدیدی که بین این کشورها وجود دارد - از سوی دیگر، همچنین با جایگزین کردن هراس پیشین «تهدید سوسیالیسم» با خطر جدیدی که از «جنوب می‌آید»؛ تصمیم داشت به روند رو به رشد «اتحاد اروپا» ضربه وارد سازد.

تهاجم نظامی آمریکا در مدت زمانی کوتاه به نتایج مورد انتظار واشنگتن دست یافت. دیگر تشکیل «اوراسیا»-یی که همان «خانه مشترک اروپایی» بود و در زمان گورباچف مطرح می‌شد، در دستور کار قرار نرفت. همچنین موضوع به پایان رسیدن دوره اقتدار و سلطه آمریکا منتفی شد. از آن پس، به ویژه توانایی اتحاد‌های قاره‌ای دیگری که ممکن بود برای سلطه طلبی واشنگتن تهدیدی به شمار آیند از بین رفت. کدام اتحاد؟ اتحاد روسیه - چین؟ یا اتحاد ژاپن - چین - آسیای شرقی و جنوب شرقی (حوزه پیدایش امپریالیسم ژاپنی) تا قلمرو «هند»؟ البته می‌توانیم بسیاری دیگر از این نوع اتحادها را روی کاغذ بیاوریم و

تا دلمان می‌خواهد سناریو بنویسیم، ولی مخارج مالی این اتحادها بسیار هنگفت و سنگین است، و فکرش را هم نمی‌شود کرد. به هر حال آمریکا همواره در حال بهره‌برداری از توازن قوای موجود در نیم کره شرقی (اروپای شرقی و غربی، روسیه، چین، ژاپن و هند) است.

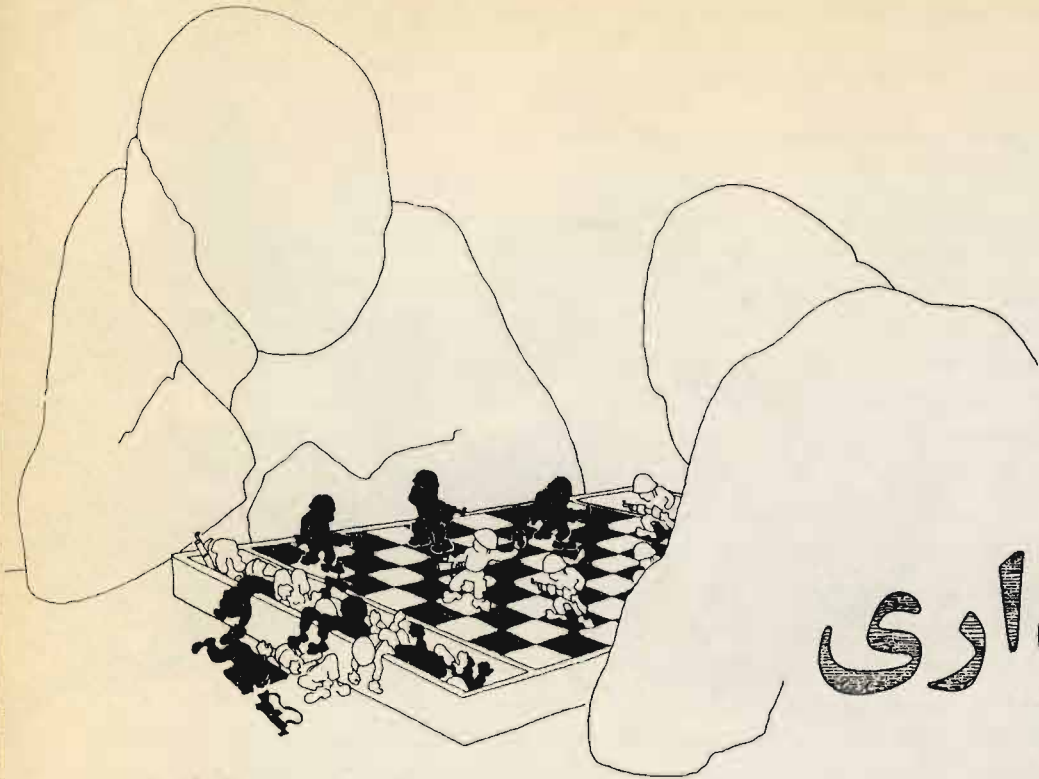
۳- و نیز می‌توان ملاحظه کرد که معاهده‌ی آمریکایی - اروپایی - ژاپنی که عامل اصلی اقتدار آمریکا در جهان بوده، به رغم فروپاشی اتحاد شوروی همچنان پابرجاست. آمریکا با هشیاری به این امر واقف است که باید «سوسیالیسم خوف‌انگیز» را با عامل دیگری که بتواند همچنان معاهده‌ی مذکور را استمرار بخشد، جایگزین نماید. در این راستا، خطر کشورهای جهان سوم بزرگ جلوه داده می‌شود. این است تفسیر بازی‌های آمریکا با مفاهیم دموکراسی و حقوق اقلیتها.

سرزمین عربی از لحاظ جغرافیایی در سمت جنوبی اروپا قرار دارد، حال آن که خاورمیانه در سوی جنوبی شوروی سابق واقع است. بر این اساس، منطقه خاورمیانه - خلیج [فارس]، منطقه‌ای حیاتی در استراتژی نظامی سلطه آمریکاست. همین امر علت ورود بی شمار ناوگان‌های دریایی آمریکا به منطقه را از زمان جنگ سرد تا کنون بر ما روشن می‌سازد.

انبوهی از سلاحهای اتمی که اقیانوسها آورده می‌شوند در دریای عمان تمرکز می‌یابند، گر چه بسیاری بر آن واقف نیستند. آنچنان که خبرگزاری‌های گزارشی می‌کنند فراوانی این سلاحهای آلوده کننده در خاورمیانه بیشتر از دیگر دریاها و اقیانوسهاست. سطح دریای عمان و سواحل نزدیک آن، هم از نظر زیستی و هم سیاسی در اثر این سلاحها بیشتر و بیشتر آلوده می‌شوند!

در اینجا از مسئولیت اروپا نیز نمی‌توان چشم پوشید. اصولاً حضور آمریکا در دریای عمان، در چارچوب منطق معاهده‌ی استراتژیک شمال اقیانوس اطلس قرار داشته است. به رغم آنکه امروز دیگر از خطر دشمنی بنام شوروی خبری نیست - اگر قبلاً خبری می‌بود - با این حال اروپای غربی هیچ‌گاه درصدد پاکسازی دریای عمان از سلاحهای مختلف - و بخصوص سلاح اتمی - نبوده است. هر آنچه روی می‌دهد نشانه و قرینه‌ایست بر اینکه اروپای غربی خواهان استمرار سلطه آمریکا بر جهان است و هم داستان با او، در راستای توجیه این سلطه از خطری یاد می‌کند که از سوی اعراب ساکن سواحل دریای عمان و دریای سرخ و خلیج فارس، امنیت اقتصادی جهان را تهدید می‌کند. و آنچه باقی می‌ماند سرزمین عربی است با وضعیت جهان سومی. این منطقه از

# نرمایه‌داری



ظرف غربی‌ها خطر حقیقی و پنهان محسوب می‌شود، و به رغم کوچکی‌اش، در اندیشه‌ی آنها موضوعی بسیار جدی است. درست است که کشورهای عربی روزی به اسلحه‌هایی با تکنولوژی بالا و از جمله سلاح‌های شیمیایی و اتمی دست خواهند یافت، ولی بهر حال سیاست غرب بر آن است که این روند را کند کرده، شتاب آن را به حداقل ممکن برساند. سخنرانی‌های پرهزاردتی که به مناسبت جنگ خلیج فارس] و علیه کاربرد تسلیحات شیمیایی برآید و همچنین حملات سیاسی‌یی که بیشتر نسبت به لیبی صورت می‌گرفت (به علاوه حمله هوایی به این کشور) از یک سو و مسلح کردن اسرائیل به سلاح‌های اتمی به‌از سوی دیگر، همگی در شمار مترادف‌های غرب برای مقابله با جهان سوم حساب می‌آیند.

«فرضیه چهارم» -

یکی از ویژگی‌های دوران پس از جنگ جهانی دوم تلاش برای گسترش نظام سرمایه‌داری مستقل در کشورهای است که با این نظام اداره می‌گردند، اما این تلاشها تاکنون با موفقیت روبرو نبوده‌اند؛ زیرا هیچگاه از حد طرح «بورژوازی ملی» فراتر نرفته‌اند. برخورد خصومت آمیزی که از سوی مجموعه قطب‌های سرمایه‌داری صورت گرفت، در این ناکامی سهمی ویژه دارد.

۱- تاریخ همه کشورهای آفریقایی و آسیایی نشان می‌دهد که زمانی در آن مناطق نیروهای دریایی اروپای غربی حضور داشته‌اند. در اثر جنگ جهانی دوم نظام استعماری کاملاً عقب نشینی کرد و این نتیجه‌ی فعالیت جنبش‌های آزادیبخش ملی بود که یا بوسیله جنگ و یا از طریق مذاکره، استقلال را بدست آوردند.

صورت می‌پذیرد. البته ستیز با منافع غرب همواره وجود داشته، ولی در این هنگام محدود شده است و امکان دارد کشورهای که تحت فشار قرار نداشتند، برای یاری رساندن به شوروی در راه رسیدن به نتایج مثبت در مذاکره‌ها، صف آراییی کنند. هر چند که این استراتژی هم به دلیل محدودیتها و فشارهای داخلی (نزاع‌های ملی) - که حکایت از عدم امکان برپایی یک نظام بورژوازی ملی دارند - سست و ضعیف می‌نماید. افزون بر این، فروپاشی نظام شوروی خود در تضعیف این استراتژی سهمی بوده و تلاشها برای مذاکره در جهت روندهای فرسوده بین‌المللی، که به نظام اقتصادی بین‌المللی نوین (۱۹۷۵) معروف است، به بن‌بست رسیده است. به هر حال، هوده‌ی خطای گذشته چیزی جز فروپاشی آمال ملت‌هایی که هر راه‌حلی را از دست داده بودند، نبود.

بنابر این کوشش‌های بنیادین برای بازسازی «ملیت»، در سیاق آنچه ما روح باندونگ (۱۹۷۵ - ۱۹۵۵) می‌نامیم قرار می‌گیرد و حقیقت امر اینست که دگرگونی طرح باز آفرینی بورژوازی ملی از نظر موضوعی، در روند گسترش سرمایه‌داری جهانی - استعمار تکنولوژیکی دولتهای مستعمره بوسیله نظام سرمایه‌داری - مندرج است و بر پایه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی داخلی - اصلاح زراعت و -

۲- غالباً گفته می‌شود که نزاع شمال و جنوب در خلال چهل سال اخیر، در سایه‌ی نزاع پراهمیت‌تری - که همان نزاع شرق و غرب است - قرار گرفته است. ما معتقدیم که نزاع شرق و غرب در سرشت خود همانند نزاع شمال و جنوب است. بهر حال انقلاب روسیه و چین که ملتها به عنوان دو انقلاب سوسیالیستی با آنها زندگی کردند، چیزی جز انقلاب‌های ملی که به کشورهای

به هر حال آشکارا پیداست که حتی اندیشه‌ی اینکه کشورهای عربی در صورت کسب قدرت ممکن است به اروپا و منافع آن حمله کنند، بسیار باطل و زاینده‌ی ذهنی نژیم و خام است. شاید اگر بگوییم پیش‌بینی در مسلح شدن در اینجا - همچون بگر نقاط جهان سوم - ممکن است نزاع‌های محلی و منطقه‌ای را دامن زند، مطلق‌تر باشد.

## جنگ خلیج فارس | حقایق را آشکار ساخت که باید قبلاً از آنها آگاه می‌بودیم؛ مثلاً اینکه روشن شد

موضع اروپا در ارتباط با کشورهای جهان سوم - به طور خاص

و منطقه عربی و خاور میانه - به طور خاص - تفاوتی با موضع آمریکا ندارد

تحت نظام سرمایه‌داری نسبت داده می‌شود، نبود، ملت‌هایی که در ظرف‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برتری که نظام سرمایه‌داری بوجود آورده، زندگی می‌کنند. چه انقلاب روسیه سال ۱۹۱۷ و چه چین و کوبا ویا ویتنام، همه، به پدیده‌هایی منسوبند که جنبش‌های آزادیبخش ملی در جهان سوم از آنها روییده است. این واقعیت در میان همه‌ی انقلاب‌ها و جنبش‌هایی که ملت‌های تحت نظام سرمایه‌داری انجام داده‌اند مشترک است و غرب سرمایه‌داری آن را خوب فهمیده است.

۳- دهه هشتاد نمایانگر دورانی است که ما شاهد عقب نشینی نیروهای ملی در سطح جهانی هستیم.

و علت آن، نزاع بنیادین سرمایه‌داری سلطه یافته بر جهان و ملت‌های تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری است. شکست کوشش‌های رادیکال در دهه‌های پنجاه و شصت زمینه‌هایی را بوجود آورد که به سرمایه‌داری جهانی اجازه داد تا در نیمه دوم دهه‌ی هشتاد تهاجم سخنی را آغاز کند که هدف آن، زیر پوشش گرفتن جهان سوم برای پیروی از منطق گسترش سرمایه‌داری در نظم سیاسی و اقتصادی‌اش بود. حضور در خلیج فارس شدیدترین بخش این طرح است ولی اولین بخش آن نیست. پیش از آن جنگ‌هایی که کنتراها با حمایت آمریکا در نیکاراگوئه انجام دادند و حمله به گرانادا و حضور خفیف در پاره‌ای از مناطق به علت طبیعت حکامی که اجازه نمی‌دادند سلطه آمریکا - که در آنجا استراتژیک بود - در منطقه گسترش یابد و همچنین دخالت‌های فراوان در آفریقا برای تثبیت برخی رجال دولتی که در حکومت خود دموکرات بودند، به وقوع پیوسته بود.

۴- آیا برای ما ممکن است که تنها از جنوب سخن بگوییم؟ در حقیقت جنوب، جهانی یک دست نیست. زیرا یکی از ویژگی‌های توسعه نابرابر سرمایه‌داری این است که می‌کوشد طرفش متجانس باشد، در حالی که در میان کشورهای که تحت آن نظام هستند به‌طور واضحی فرق می‌گذارد.

بنابراین تمایز پدیده نوینی نیست بلکه شکل جدیدی است که پدیده‌ی مستمر گسترش سرمایه‌داری جهانی آن را در بر گرفته است. پس از انقلاب صنعتی و حتی پس از جنگ جهانی برای کشورهای که تحت نظام سرمایه‌داری بودند قطب خاصی معین می‌شد، ولی پس از دهه پنجاه این کار درست شمرده نمی‌شد. بنابراین نابرابری در روند دگرگون سازی کشورهای جهان سوم به کشورهای صنعتی، شکل جدیدی است که قطب‌بندی جهانی در پیش گرفته و شکل‌های نوین دیگری نیز وجود دارد که بوسیله محور سلطه از طریق سیطره بر نظام پولی جهانی و نظام فرهنگی و نظام ارتباطات، تحقق می‌یابد.

همچنین ما نباید از کشورهای تحت نظام سرمایه‌داری به صیغه‌ی جمع یاد کنیم، چرا که اشتراک در گونه‌های همانند اجتماعی به معنی یکی بودن آنها نیست.

۵) اکنون، یعنی پس از جنگ خلیج فارس می‌بینیم که طرح آمریکایی - اروپایی قدیم درباره قرارداد «پیمان نظامی منطقه‌ای» دگر باره سر بر آورده است (همان پیمانی که در دهه‌های پنجاه و شصت آنرا سنتو canto می‌نامیدند) اکنون، دولت‌های کمپرادور منطقه بر آنند که غرب را به حفظ وضع موجود و سازمان معاهده شمال دریای اطلس را به ایجاد وضعیت مطلوبی برای از میان بردن قیام‌های مردمی، فرا خوانند. شایان توجه است که سنتو به عنوان پیمانی برای مقابله با نظام شوروی شناخته می‌شد ولی در عمل رویه‌ی خصمانه‌ی آن با سوسیالیسم بعنوان وسیله‌ای برای سرپوش نهادن بر هدف اصلی‌اش که همان حمایت از وضع موجود امپریالیسم بود، بکار گرفته شد. و امروز به رغم فروپاشی شوروی، طرح سنتو تولدی دوباره می‌یابد.

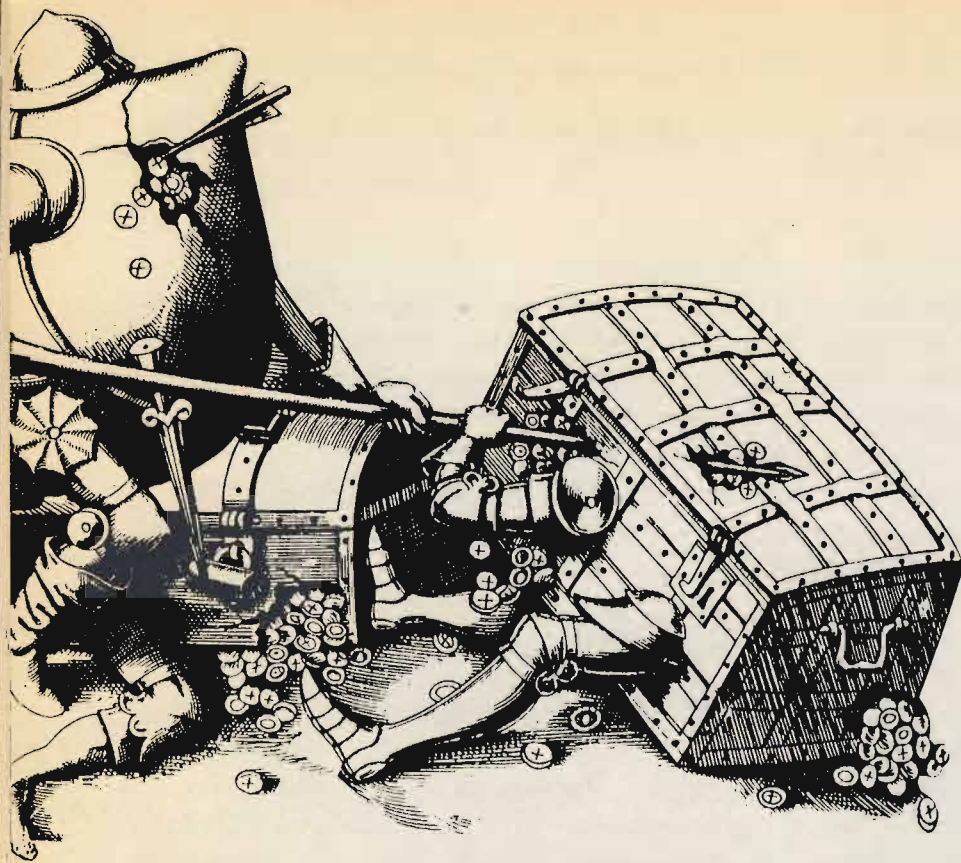
«فرضیه پنجم»

جنگ خلیج فارس | حقایق را آشکار ساخت که باید قبلاً از آنها آگاه می‌بودیم؛ مثلاً اینکه روشن شد موضع اروپا در ارتباط با کشورهای جهان سوم - به طور عام - و منطقه عربی و خاور میانه - به طور خاص -

تفاوتی با موضع آمریکا ندارد. در خلیج فارس، توجه را به آرزوها و محدود ساخت که بر دیدگاه ناهمگن اروپایی - در خصوص نظام جهانی - بود. این دیدگاه به پیمان شمال اطلس گرایش نشان نمی‌داد، و لذا تا اروپا در جنگ خلیج فارس دور از تفکر نبود. کشورهای اروپایی نیروهای خود سیاست همگونی در منطقه جایگزین نکردند تا در موقعیتی که پیش آمد، توجیه عمل داشته باشند با آنکه همه بر این معترفند که وقتی در اثر جنگ اعراب اسرائیل (سال ۱۹۷۳) قیمت نفت به شدت تعدیل شد؛ اروپا احساس آسودگی کرد دریافت که مصالح عمده‌ای در منطقه دریای با این امر موجب نشد که در رابطه بحران فلسطین، این کشورها از خود عمل چشمگیری نشان دهند. اروپا در این صحنه نیز چون صحنه‌های دیگر، همچنان ضعیف‌الاراده و غیر فعال باقی ماند.

۲- بریتانیای کبیر درباره خاور میانه و کشورهای عربی سیاست ویژه‌ای نداشت. در این صحنه نیز همچون دیگر صحنه‌ها رهبری غیر مشروط را به آمریکا واگذار کرد.

اما آلمان نیز سیاست خاصی درباره جهان عرب و خاور میانه نداشت. این کشور چنانکه انتظار می‌رفت، کوششی در جهت تغییر سیاست‌های خود به عمل نیآورده است. این امر می‌تواند دلایل گوناگونی داشته باشد. هنگامی که آلمان غربی تجزیه شد و هویت مستقل یافت، همه‌ی کوشش خود را وقف دگرگونی اقتصادی کرده، به تبعیت از خط مشی آمریکا و بازار مشترک در صحنه سیاسی رضایت داد. با این حال دیدیم که وحدت نوین آلمان و تجدید سلطه و موقعیت بین‌المللی دوباره آن نیز در تصمیم‌گیری‌های عمده‌ی این کشور تغییری ایجاد نکرد، که دلایل متعددی را می‌توان برای آن برشمرد. آنچه که در این میان باقی می‌ماند، دیدگاه‌های فرانسه است که از تنوع بیشتری برخوردار است. کشوری که اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه را در جوار خود داشته،



برابری استعماری را به ارث برده، همراه  
تفکین در جنگ جهانی دوم شرکت  
نموده، و از اینرو همیشه از موضع قدرت  
سخن گفته، گرچه واقعیت‌های اقتصادی این  
کشور اجازه چنین برخوردی را نمی‌داده  
است «دوگنل» رشته رویاهای جمهوری  
استعماری چهارم را پاره کرده، طرحی را  
پیش نهاد که حاوی سه دیدگاه استراتژیک

است. او بر آن بود که اقتصاد فرانسه  
برپا می‌شود، استعمار همچنان به کار خود  
مبادله دهد، با این تفاوت که استعمار نو  
دیگرین مفاهیمی گردد که کاربرد و تاریخ  
صرفشان منقضی گشته است، و ضعف‌های  
سیاسی فرانسه را از طریق وحدت بخشیدن  
به اروپا از میان بردارد. بر این اساس  
«دوگنل» تصور می‌کرد که اروپا قادر است  
بر برابر آمریکا نه فقط از نظر اقتصادی و  
بلکه از نظر سیاسی و نظامی نیز البته  
بر دراز مدت استقلال یابد. همچنین وی  
منتقد بود که می‌توان شوروی را نیز در این  
بر سهیم ساخت (اروپا از اقیانوس اطلس تا  
پورتال) و بر پایه همین تفکر ژئواستراتژیک  
اروپا (اروپا - آسیا) بود که سیاست  
زائنه در ارتباط با اعراب در رویارویی با  
تازه آمریکای شمالی شکل گرفت. چنین  
تفکری برای واکنشگتن گوارا نبود. این  
سیاست چه نسبت به منطق نظامی ایفای  
شده در منطقه مدیترانه و خلیج فارس] و در  
استراتژی سازمان معاهده شمال اقیانوس  
اطلس و چه نسبت به اسرائیل، که آمریکا او  
را در چارچوب همین استراتژی نظامی بکار  
می‌گرفت، معمولاً با اضطراب همراه بود. اما  
نگار مارشال دوگنل بعد از مرگش پی‌گیری  
شد و نیروهای سیاسی فرانسه در سال  
۱۹۶۸ به مواضع خود پیش از بحران ۱۹۵۸  
برگشتند. از نظر سیاسی، فرانسه در  
مرزهای غربی تصرف کرد کما اینکه در  
آزبای شبه صحرا مانند یک نیروی مکمل  
استراتژی سلطه آمریکا عمل کرد. لذا باید  
گوییم؛ دیدگاه نوین پاریس نیز که می‌خواهد  
فوق غربی را به عرب اروپایی پیوند دهد -  
چنانکه در ترکیه تجربه شد - درست در

آسیا یافت نمی‌شود که آمریکا در آن  
دخاله و نفوذی نداشته باشد. این عمل، یا با  
بر انگیزتن انقلابی در آن مناطق یا بوسیله  
اعمال فشارهای اقتصادی و مالی (از راه  
مؤسسات بین المللی که بر طبق استراتژی  
سلطه اداره می‌شوند - بانک بین المللی و  
صندوق بین المللی پول) و یا با دخالت‌های  
نظامی مستقیم و غیر مستقیم صورت  
می‌گیرد. تا امروز اروپائیان و ژاپنی‌ها جرأت  
نیافته‌اند بر ضد این شیوه آمریکا نظری علنی  
عنوان کنند. و بلکه در بیشتر موارد همگام با  
آمریکا در این دخالت‌ها مشارکت کرده‌اند.  
بویژه آنکه مقاصد آنها در بانک بین المللی  
یا صندوق بین المللی پول هیچ‌گاه با اراده‌ی  
آمریکا معارض نبوده است. آنها سیاست  
بازار مشترک اروپا را نیز کاملاً با سیاست  
آن مؤسسات در آفریقا هماهنگ ساخته‌اند.  
۲) بنابراین نقش جهان سوم در نظام  
جهانی همواره فرعی‌تر و حاشیه‌ای‌تر  
می‌گردد خواه به شکل تأمین کننده مواد  
اولیه مورد نیاز کشورهای صنعتی، و خواه  
به عنوان بازار صادرات این کشورها و تأمین  
سرمایه‌هایشان. تحول فرهنگی از یک سو و  
وجود ذخیره مواد معدنی در دو قاره آمریکا  
و استرالیا از سوی دیگر، بی‌تردید - بطور  
موقت - آن دو قاره را در مشارکت با جهان  
سوم مهم گردانیده است.

همین چارچوب قابل تحلیل است. این پیوند  
بگونه‌ای طرح شده است که فکر همگرایی  
وحدت عربی را از بین ببرد و مشرق را به  
عنوان عرصه‌ای برای تصرفات اسرائیل و  
آمریکا وا بگذارد.

اگر حکام غرب با چنین طرحی موافقت  
کنند، بی‌شک در قبال آن مسئول خواهند  
بود؛ ولی جنگ خلیج [فارس] ضربه‌ی  
محکمی به پیکر این طرح وارد ساخته است  
و طبقات ملی در شمال آفریقا - همان‌گونه  
که توقع می‌رفت - بر عرب بودنشان و  
اتحادشان با دول مشرق تأکید کردند.  
«فرضیه ششم»

استمرار اعتماد به استراتژی سلطه  
جهانی آمریکا از راه نقش نظامی او در  
کشورهای طفیانگر جهان سوم تأیید می‌شود.  
۱) از نظر آمریکا جهان سوم منطقه‌ی  
ناآرامی‌ها است. همچنانکه اروپا و ژاپن - به  
عنوان دو هم‌پیمان آمریکا - از راه  
مشارکت با او سعی در حفظ نظام  
سرمایه‌داری دارند لذا نزاع آن دو با آمریکا  
تنها در چارچوب تند مسابقه تجاری باقی  
می‌ماند. در مقابل، مناقشات شمال و جنوب،  
همواره از بعد شدید سیاسی برخوردار است.  
بر این پایه می‌بینیم، دخالت‌های آمریکا در  
جهان سوم حد و حصری ندارد، و هیچ  
منطقه و حتی شهری در آمریکا و آفریقا و

اساساً سازمان ملل با فروپاشی کمونیسم و پس از سلطه غرب بر نظام جهان، از میان رفته است؛ هر چند که قبلاً نیز جهان سوم جز در سطح حرف و کلام از این سازمان بهره‌ای نبرده است.

کوتاه سخن، دیگر نمی‌توان با جهان سوم به عنوان یک موضوع حاشیه‌ای رفتار کرد. این اندیشه‌ی رایج باطل است، چرا که میزان تلاش و فعالیت جهان سوم با توجه به رکود اقتصادی حاکم بر غرب از دهه‌ی ۷۰ افزایش یافته و اگر بخواهیم توسعه‌ی نوینی را بنیان نهیم که پایا و استوار باشد، باید این تلاش و فعالیت به حد نهایی خود دست یابد. (۳) از نظر مراقبت از وضع موجود جهان، آمریکا برتری فوق العاده‌ای بر اروپا و ژاپن دارد و این تنها نه از اینروست که آمریکا نیروی نظامی بی‌نظیری را داراست - و در نتیجه هر دخالت بزرگی که در جهان سوم روی می‌دهد بی‌ارتباط به او نیست - بلکه از این روی نیز هست که اروپا (به استثنای روسیه) و ژاپن از پشتوانه‌های بنیادی لازم برای حفظ اقتصاد خود برخوردار نیستند و وابستگی‌شان در زمینه‌ی نیروگاهها و نیازهاشان به ذخایر نفتی کشورهای خلیج [فارس] همیشه در نهایت اهمیت بوده و هست.

آمریکا با حفظ جریان امور - از طریق حفظ قدرت نظامی خود - پس از جنگ خلیج، ثابت کرد که در برابر رقبای خود اهرم فشار را به تمامی در اختیار دارد.

از طرفی نظام شوروی بخوبی عجز اروپا و ژاپن را دریافته و از آنها می‌خواهد تا در دخالت‌هایی که حکومت سوسیالیستی سابق آن کشور در جهان سوم انجام داده، تأمل کنند. هدف این کشور یادآوری عجز و ناتوانی اروپائیان و ژاپنی‌ها به خودشان است. این ناتوانی‌ها راه را برای همگرایی اروپا و روسیه باز کرده است و از اینرو خطر پدیدآیی اوراسیا اینسک به طور جدی کابوسی را در ذهن واشنگتن آفریده که آرامش را از او سلب نموده است. دیدگاه استراتژیکی که آمریکا برگزیده، بر اهمیت حفظ و پایه‌ریزی یک جو سیاسی که با مؤسسات آزاد در جهان سوم سازگاری داشته باشد، می‌افزاید. این خلاف مطالبی است که به طور معمول در مجلات و روزنامه‌ها منعکس می‌گردند. اکنون، کشمکش میان آمریکا و جهان

سوم در اولویت عملی قرار دارد. تحولات اساسی در این عرصه باید در شدت بخشی به انگیزه‌های رویارویی مؤثر باشد، نه تنها از جهت مجزای ساختن جهان سوم به تکنولوژی بلکه از این روی نیز که کشورهای متوسط هم از این پس می‌توانند از نظر نظامی به کشورهای خطر ساز تبدیل شوند، یعنی به نوبه خود راههای ارتباط هوایی و دریایی را نا امن کنند و سلطه جهانی آمریکا و مصالح او را به خطر اندازند.

اکنون عراق به این مرحله‌ی خطر ساز بودن رسیده است و این دلیل قانع کننده‌ای برای پنتاگون است که نیروی نظامی - تکنولوژیک این کشور را ویران کرده، از هم فرو پاشد و این دلیل برای پنتاگون پیش از اشغال کویت در دو آگوست ۱۹۹۰ وجود داشت.

در آینده آمریکا نسبت به ایران یا هر کشور دیگر جهان سومی که وضع مشابهی با وضع عراق دارد چه می‌تواند بکند؟

(۴) روشن است که تهدید مستقیم انجام نمی‌گیرد بلکه سیاست محدود کردن هر چه بیشتر در پیش است. زیرا سلطه‌ی آمریکایی و همراه با آن سلطه‌ی مجموعه مراکز سرمایه‌داری، به کمک پیمانهای اجتماعی و سیاسی با طبقات حاکم در جهان سوم عمل می‌کنند. کمپرادوری *compradorination* سیاست را در زمینه‌های فعلی عمومی می‌پندارد. و می‌توان کشورهای را که معمولاً در برابر آن مقاومت می‌کنند یا انگشت شمرد (چین - کوبا، ویتنام، کره شمالی). آمریکا در دیدگاه سیاسی گسترده خود نمی‌خواهد آمریکای لاتین به عنوان یک موضوع جهانی مطرح شود. این خواسته آمریکا از راه طبقه‌های بورژوازی محلی حاکم - که قدرت را برای ایجاد آشوبهای محتمل ملی در دست دارند - تأمین می‌شود. همچنین به نظر آمریکا آفریقای شبه صحرا بسیار ضعیف و ناتوان است و به رغم عدم وجود ثبات لازم در این نواحی، نمی‌تواند به سطح «کشورهای متوسط» خطر ساز برسد. در مقابل،

کشورهای عربی و ایران به جهت دشمنی ملی‌شان با غرب از سویی و ناتوانی بورژوازی محلی از در دست گرفتن عواطف ملی از سوی دیگر، بسیار خطر ساز محسوب می‌شوند و بورژوازی محلی به گونه‌ای است که یا باید همیشه تظاهر به ملیت کند یا در حالت انزوا دست به کارهای جنجال برانگیز بزند. تنها نظامهای قدیمی در شبه جزیره عرب (عربستان، کویت، امارات) تحت این قاعده نیستند. یادآور می‌شویم که سقوط شاه ایران بعنوان درس مهمی در خاطره سیاست آمریکایی باقی ماند. البته نظر کلی آمریکا بر غرب نسبت به کشورهای عربی و ایران بر اساس وهم و خیال محض نبود بلکه مطابق با حقیقت ملموسی بود که ایجاب می‌کرد به صهیونیسم اجازه اشغال اراضی فلسطین را بدهد و یا در ذهن مردم نسبت به اعراب و به ویژه مسلمین تنفر ایجاد کند.

اما آمریکا نسبت به ملت‌های شرقی دیگر، یعنی ملت‌های شبه قاره هند و شرق و جنوب شرقی آسیا همچنان خوفناک باقی خواهد ماند، ولی در عین حال در این مناطق بورژوازی محلی ای وجود دارد که می‌تواند به نوعی بر اوضاع تسلط یابد.

اهمیت جهان سوم در استراتژی سلطه آمریکا، پیوسته در حول محور ایجاد مسائل و ابزارهای مناسب مداخله دور می‌زند.

امروز آمریکا از تجربه‌ی چهل ساله خود در زمینه‌ی دخالت‌های مستمر و گوناگون، بهره می‌گیرد. البته نتایج این دخالت‌ها متفاوت بوده است. این دخالت‌ها اگر تنها با تنظیم انقلاب یا اجرای عملیات نظامی سریعی بر ضد کشور کوچکی انجام گرفته، یا پیروزی و موفقیت بی‌چون و چرا همراه گشته است. مثلاً می‌توان به جریان انقلاب‌های دراز مدت - از زمان به سلطنت رسیدن شاه ایران در سال ۱۹۵۲ تا زمان سرنگونی «آربنز» (Arbenz) در گواتمالا در سال ۱۹۴۵ اشاره کرد و از میان آخرین مداخله‌های نظامی می‌توان به مداخله نظامی سال ۱۹۸۳ در گرانادا - یکی از جزایر «انتیل» - و مداخله سال ۱۹۸۹ در پاناما اشاره نمود.

به نمر رسیدن و پیروزی آسان این کارها نشان دهندهی آن است که: یا برخی رژیمهای سرنگون شده هرگز مورد تأیید نهنگهای مردمی نبوده‌اند یا اینکه میزان حمایت مردمی اینگونه رژیمها - که برقرارشان در ابتدا بخاطر همین حمایتها بوده - به تدریج فروکش کرده است. (ژوئری ۱۹۶۶، غنا ۱۹۶۶، مصر ۱۹۷۰-). جنگ خلیج [فارس] مؤید این نکته است که کسب موفقیت نیز (علیرغم هزینه‌های هنگفت عملیات) نسبتاً آسان می‌باشد البته اگر درگیری‌ها در حالت جنگ «کلاسیک» باقی بماند. [یعنی دو سپاه در برابر هم صف آرایی کنند، و بسیج مردمی در کار نباشد]، از طرفی هرگاه جنگ و درگیری در چارچوب رویارویی شرق و غرب قرار بگیرد، مداخله‌های نظامی به تعادل دو طرف خواهد انجامید. در این میان می‌توان به جنگ کره به عنوان یک نمونه بارز اشاره کرد. اما چنانچه رژیم حاکم که از سوی آمریکا - یا غرب - مورد هجوم قرار گرفته، از مشروعیت ملی و حمایت مردمی برخوردار باشد، نتایج اینگونه مداخله‌ها برای ایالات متحده و همپیمانانش چندان موفقیت‌آمیز نخواهد بود. در این رابطه ویتنام مثال خوبی است. ناکامی آمریکا در ویتنام چنان تأثیر عمیقی در آمریکا از خود بجای گذاشت که «عقدی ویتنام» لقب گرفت.

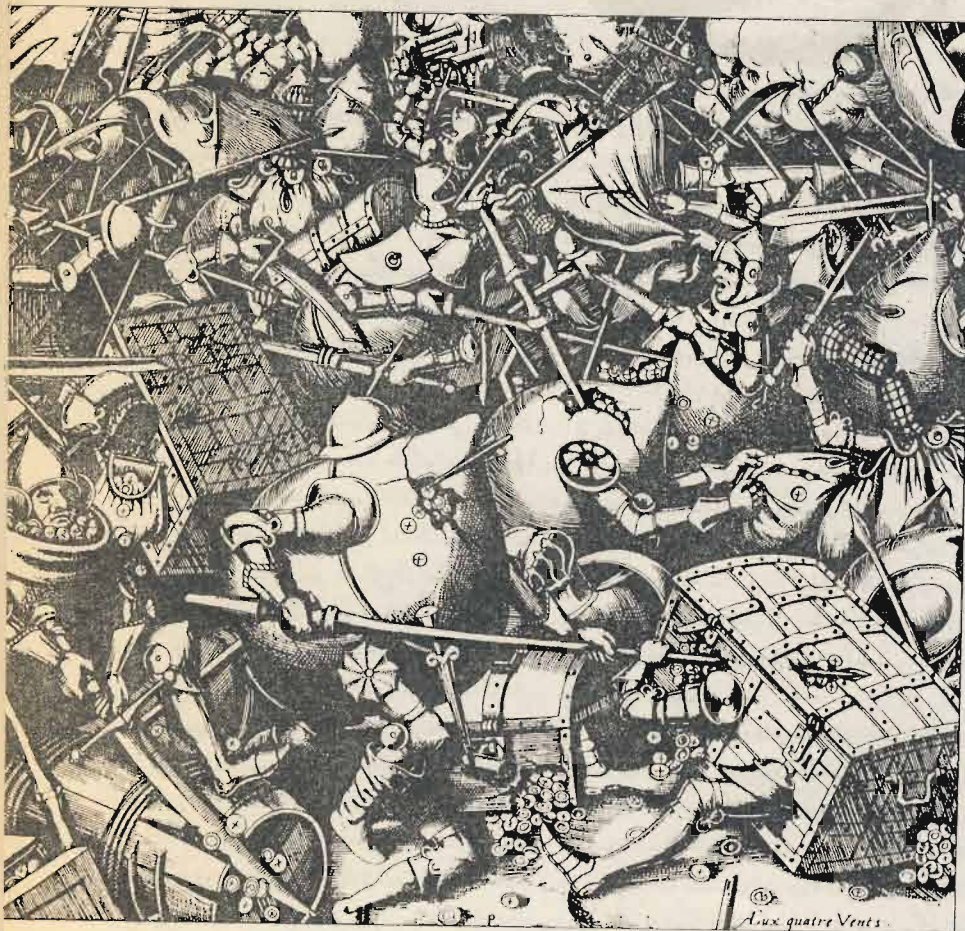
از همین روست که می‌بینیم اولین نطق «جورج بوش» پس از پیروزی بر عراق بر همین واقعه اشاره دارد. بوش گفت: «بالاخره از «عقد ویتنام» خلاص شدیم». این امر در کوبا - در عقب نشینی شرم‌آور از خلیج خوکها - در سال ۱۹۶۱ و در عملیات آزادسازی سفارت آمریکا در ایران در سال ۱۹۷۹ و مداخله نظامی در لبنان سال ۱۹۸۲ نیز صدق می‌کرد. در نیکاراگوئه، السالوادور، آنگولا و موزامبیک نیز وضع تا حدودی همین بود.

تفکر نظامی گری ایالات متحده همواره در صدر حل مشکل انقلاب‌های مردمی بکار گرفته شده، اما نتوانسته است راه حلی برای

آن پیدا کند. اصولاً چگونه می‌توان در مقابل حرکت ملت‌های پیرامون نظام سرمایه‌داری که شدیداً با این نظام مخالفند، ایستاد و جنگید؟

به نظر می‌رسد که یک سلسله شکستها - که شکست در ویتنام نخستین آنهاست - استراتژیستهای جنگی آمریکائی را متقاعد ساخت که پیش از شکل‌یابی اراده ملی باید ضربات سریعی وارد آورد.

«درگیریهای نه چندان شدید» [Lowintensity wars] تهیه و مطرح سازد. زیرا وضعیت اقتضا می‌کرد تا آنجا که می‌توان مرحله ضعف موجود در جهان سوم را طولانی‌تر سازد. این امر با تشویق حرکت‌های سنت‌گرای مورد نظر و تشدید درگیریهای منطقه‌ای برای بحرانی کردن اوضاع، ممکن می‌گردید. از این رو می‌توان نقش عربستان سعودی - هم پیمان وفادار واشنگتن - در



فراهم آوردن امکانات مالی برای حرکت‌های اسلامی - که دستگاه‌های تبلیغاتی غرب سعی دارند آنها را دشمن اصلی معرفی کنند - را درک کرد. حتی پشتیبانی عربستان از عراق در جنگ علیه ایران در همین چارچوب قابل تفسیر است.

به همین شکل، استراتژی اداره کردن درگیریهای نه چندان شدید، برای درهم شکستن آرامش و ثبات رژیمهای پیشرو

بطور حتم شرایط کنونی هیچ تهدیدی به همراه ندارد. زیرا فروکش کردن رادیکالیسم مردمی در دهه‌ی شصت، زمینه را برای یک موضعگیری ملی و مردمی دیگر که بتواند با شرایط دشوار کنونی سازگار باشد آماده نگذاشته است. و برعکس؛ حتی راه را برای حرکت‌های سنت‌گرا در جهان سوم هموار ساخت. این امر، پنتاگون را بر آن داشت تا تئوری خود را درباره‌ی

نیکاراگوئه و آنگولا و موزامبیک و اتیوپی طرح ریزی شده است. در این موارد نقشه‌ی آمریکا اینست که دشمنان این نظامها را مسلح ساخته، نیرو در اختیار آنها قرار دهد: کونترا، اونیتا، رومانی، و جدایی اریتره و نیجریه. شایان توجه است که این استراتژی نتایج فراوانی داشته است و تا نیروهای ملی و مردمی در بند حیرت ایدئولوژیک و سرگردانی در انتخاب راه باشند، نتایج همسانی را نیز به بار خواهد آورد.

این شگردها در اینجا و آنجا چه حاصلی دارد؟ بویژه آن که اگر در یک کشور بزرگ صورت بگیرد. پنتاگون تاکنون جز در دو کشور مکزیک و فیلیپین، به امکان تکنیکی دخالت‌های نظامی بلند مدت نیاندیشیده است. در کشورهای دیگر طرح آمریکا با ظهور شیخ «جنگ بی آلاش» که تأمین تأیید سیاسی برای او را دشوار می‌کند، با شکست مواجه گشته است.

جنگ متفق و دسته جمعی مانند جنگ خلیج، نزاع کوچکی شمرده نمی‌شود. و تجربه نشان می‌دهد که چگونه آمریکا می‌تواند از مرزهای تعیین شده قبلی فراتر رود. جنگ خلیج [فارس] آشکار کرد که حرص و مناقشه بر سر مسائل اراضی چگونه می‌تواند به دست زدن به هرگونه عمل خصمانه با هدف ویران ساختن دشمن و مردم آن بیانجامد. و از این روست که از توازن تهدیدی که ثمره قانع کننده عدول از اندیشه مسابقه اتمی است به صف آرایی منظم برای عدم توازن تعبیر می‌کنیم.

اگر اهمیت این خطری را که جهان سوم را در بر گرفته و نابودی جمعی آن را در پی دارد دست کم بگیریم، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم.

#### «فرضیه هفتم»

پس از جنگ جهانی مفهوم تعمیم سرمایه‌داری به تدریج ژرفتر شد تا آنجا که فعالیت دولت - ملت که در پیش اعمال می‌شد از میان رفت و این نظام توانست به سلطه فعلی که فوق کشورهاست (هسته حکومت جهانی) دست یابد تا بتواند بر اداره تحدی‌های نوینی که این نظام به خود می‌بیند



توانا باشد و بنابراین سلطه، میان آمریکا و اروپا و ژاپن تقسیم نشود و سازمان ملل متحد نتواند در برابر آن مقاومت کند. رشد تدریجی این سلطه، در درجه اول به تحولات عمیق در نظام‌های اجتماعی و سیاسی اداره کشورها در جهان شرق و غرب و جنوب می‌انجامد.

۱) سالهای پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۹۲) حلقه تاریخی پیچیده‌ای را آفریده است. نظام جهانی بعد از این جنگ بر فرمولهایی متکی است که مهمترین آنها عبارتند از: افسانه‌ی افزون‌سازی نامتناهی - که دولت رفاه [welfare state] در غرب به آن تحقق می‌بخشد، ایدئولوژی رشد و توسعه در جهان سوم، اجرای نظام شوروی در کشورهای شرق اروپا، و دو قطبی بودن نظامی و ایدئولوژیکی.

همچنین، رابطه‌های شمال - جنوب در یک زمان بر دو اهرم همکاری و درگیری استوار است. اما جهان سوم از کشمکش موجود میان شرق - غرب برای توسعه بخشیدن به فضای مانورهای خود، بهره می‌برد. در عین حال نظام یاد شده در حال تغییر است. تعمق بیشتر در مفهوم فراگیر شدن سرمایه‌داری در عرصه‌های اقتصادی و زیست محیطی و ایدئولوژیکی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و نظامی، باعث گشته تا رژیمها از محتوای درونی خود تهی شوند و به افسانه‌های قدیمی بدل گردند. بطور نمونه، بوجود آمدن دولت رفاه در غرب فرآیند نوینی است که مقدمات آن در دورانهای تاریخی بسیار طولانی بوجود آمده است. در

این مدت فرصتی دست داد تا یک تریاک تاریخی - اجتماعی میان سرمایه‌داری منعقد شود. اما این پیشرفت اجتماعی اصل مسلم استوار بود: الف: برتری سیستمهای خودگردانی تولید ملی به دستاورد تاریخی حاصل از کوششهای شده در راستای برپایی حکومت ملی

بورژوا منشا نه - علی‌رغم باز کردن دروازه‌های خود بر روی رقابت بین‌المللی ب: وجود این ایده که ثروت‌های زمین نامحدود است. لذا نظام‌های تولید تکنیک یافته، ساختار آنها مورد تجدید نظر قرار گرفته، به عنوان مجموعه عناصر موجود در نظام تولید بین‌المللی معرفی گردید. این راستا دولت، ابزاری ضروری جهت برقراری نظم اجتماعی و سیاسی، و همبطن برقراری توافق اجتماعی در داخل و خارج می‌باشد.

نابسامانی روزافزون در اروپا، در دهه بازار مشترک و خارج آن و نیز روابط آمریکا و اروپا و ژاپن [گفتگوهای انجام شده جهت توافق در مورد قانون تعرفه تجارت GATT] از نتایج این پیشرفت بشمار می‌رود. نمی‌توان بر نابسامانی موجود غلبه نمود مگر اینکه میان ملتهایی که توانایی انتقال مکانیزم‌های اداره غیر ارتجاعی جامعه را به مجموعه‌های بزرگ جدید دیگر دارند، اتحاد بین‌المللی جدیدی صورت گیرد. در حقیقت بیشتر از طریق شیوه نگرش ایدئولوژی سوسیالیستی است که می‌توان موضعگیری مناسبی را در قبال نابسامانیهای موجود اتخاذ کرد، نه از راه توسعه بخشیدن به سرمایه‌داری، که همواره سعی دارد از شناور بودن قیمت‌ها و بی‌ثباتی آنها بهره گرفته، به سرعت به سود خود بیافزاید.

۲- دولت‌های پیرامون نظام سرمایه‌داری پس از کسب استقلال وارد عصر صنعت شدند. این نوع ورود، البته بگونه‌ای نابرابر صورت گرفت. در عین حال صنعت در جهان سوم مسأله گرایش به قطب‌های مختلف جهانی را از بین نمی‌برد، بلکه طرح‌های جدیدی که از سوی مراکز ثروت و تکنیک

دیدیم خلیج فارس تصویب او شدند و نه به جهت که به خوبی ساختار حقیقی میدان آزم

دک و امور نظامی در شهرهای بزرگ، بربرداری قرار می‌گیرد. مکانیزم و آیین می‌کند. بنابراین صنعت در هیچگونه پیشرفت اجتماعی، برای به سطح برتر و پیشرفته‌ای که غرب دست یافت با خود به ارمغان آورد.

از آن که این شکست با آغاز سلطه ایدئولوژیک همزمان است. نیروهای محافظه کار در آنچه که به بازار می‌نامیم دلالت بر نیرومندی می‌کند. خطاب آزادی خواهی جهانی شدن را رد نمی‌کند. آنکه این تعمیم گشایش موازی همه راه‌ها باشد و این بوسیله تجارت و مهاجرت نیروی کار است. اشتیاق به سخت قوی است و لذا جنگ [فارس] می‌آید تا ترجمانی از این باشد و گشایشگر مرحله نوینی در باشد که با خشونت ناب به جای بنیاد صلح و حق و عدالت همراه است.

اگر این اندیشه را بعید بدانیم که بخواهد به تنهایی «طراح نظام» باشد و یا این کار را با کمک اروپا انجام دهد، آیا می‌توان تصور کرد که در ملل متحد هسته‌ی ضروری چنین بر جهانی‌یی را تشکیل دهد؟ در حالت بی‌این پیشنهاد، ناپسند و خطرناک باشد، زیرا سازمان ملل طبق متون مندرج بیان خود عمل نکرده است؛ و اساساً ملل با فروپاشی کمونیسم و پس از مغرب بر نظام جهان از میان رفته، هر که قبلاً نیز جهان سوم جز در سطح و کلام از این سازمان بهره‌ای نبرده

بدیم که سازمان ملل در خلال جنگ [فارس] در حقیقت به مجلس تأیید و ابوامر و اشنگتن و همپیمانانش تبدیل و نه بیشتر. جنگ خلیج [فارس] از این است که اجازه می‌داد تا سازمان ملل بتواند نقشی مثبت خود را در ایجاد تاریخی جهان چند قطبی بازی کند و آزمایشی بود، ولی سازمان مذکور در

این میان موفق نبود و بر آرزوهای پایان جنگ سرد ضربه‌ی شدیدی وارد ساخت.

سازمان ملل متحد امروزه در نظر ملت‌های جهان سوم اعتبار و مشروعیت خود را از دست داده است. اما جنگ خلیج [فارس] وجود پراکندگی و عدم انسجام را بخوبی آشکار کرد. غرب نمی‌تواند آرزوی تصرف نفت را جز تحت رهبری نیروی نظامی آمریکا تحقق ببخشد و در عین حال اروپا نمی‌تواند با کشورهای عربی برای برخورد با طرح آمریکا با صداقت روبرو شود. سرزمین عربی به «حوزه نفوذ» بازار مشترک اروپا تعلق ندارد بلکه متعلق به «حوزه نفوذ» آمریکاست. اکنون اروپا دچار خطری است مانند آنچه جهان آفریقایی چهارم بدان گرفتار بود. آلمان به این حقیقت واقف است لذا رفتارش را طبق شرایط موجود تنظیم کرده است و در این میان دیگر روسیه نمی‌تواند خارج از مرزهایش وجود خود را به اثبات رساند.

همه اینها بدین معنا است که موجودیت اروپا قرین حقارت و پستی است. عزم ساختن جهان سرمایه‌داری آرمانی یا پیدایش جنبش‌های ناسیونالیستی افراطی مشروعیتش را از دست داده است.

بازسازی نظام جهانی فعال و مدرن از راه دگرگون ساختن نظام‌های ناسیونالیستی در سراسر جهان میسر می‌گردد. و تحقق بخشیدن آن بدین معناست که نظام اولویت‌های ضروری منطقی را در هم بشکنیم. این بازگشت به نقطه‌ی آغاز یا دگرگون کردن موضوع است، دگرگونی یعنی نخست بازسازی سلطه سوسیالیزم در سراسر جهان.

سوسیالیزم به پایان نرسیده است. فقط قادر به بازجست نیروی خود نیست آنهم در زمانی که ما بر احیاء معادلات سوسیالیستی - دموکراتیک ناسیونالیستی کهن و مارکسیسم - لنینیسم دولتی تأکید می‌کنیم.

بهتر است که بعنوان راه حل واقعی و انسانی سوسیالیزم جهانی را جایگزین جهان سرمایه‌داری کنیم و این امر با گذر از این

مرحله به مرحله بنیانگذاری جهان چند قطبی بر پایه پیمان‌های منطقه‌ای و در سایه حکومت‌های مستقل دموکراتیک ملی حاصل می‌شود.

آیا باید از تجدید سلطه آمریکا سخن بگوییم پس از آنکه شاهد مرگ سریع آن بوده‌ایم؟

به نظر ما آنچه اکنون روی می‌دهد پیمان مثلث میان آمریکا و ژاپن و آلمان برای مشخص ساختن نقش هر یک از اعضای پیمان است. مصلحت آلمان و ژاپن در مسابقه اقتصادی نهفته است. و نقش آمریکا فراهم آوردن نظامی است که زمینه لازم را برای تسلط سازمان ملل بر جهان ایجاد کند ما به این نظام نام «امپراطوری نامنظم» داده‌ایم.

از نظر ما نظام نوین جهانی کم زیان‌تر از نظام قبلی نیست. این نظام، نوعی میلیتاریسم (بر پایه نظامی گری) سازگار با نظام سرمایه‌داری آماده و حریص است. در میان این کشمکش مسئولیت ملت آمریکا برای تحقق عدالت جهانی سنگین‌تر شده است. آمریکا اندیشه کنار نشستن را ندارد، و متأسفانه ثمره دخالت‌های آن - به اضافه نتایج دخالت دیگر نیروهای سرمایه‌داری - از سال ۱۹۴۲ مثبت نبوده و بیشتر در خدمت خواسته‌های گسترش جهان سرمایه‌داری قرار داشته است. مدیریت «کلینتون» عقلانی‌تر از مدیریت ترومن - مسئول جنگ سرد - یا کندی نیست. لذا در این کشور می‌بایست یک نیروی ملی و مستقل از سنت‌های آمریکایی رایج میان جمهوریخواهان و دموکرات‌ها پدید آید. نیرویی که قادر به خلع سلاح واقعی بوده و نجات اقتصادی آمریکا و همینطور نجات طبقات و گروه‌های مختلف مردسی را وجهی همت خود قرار دهد. ولی این امر به موضع و نگاه دلیرانه‌ای فراتر از مرز حساب‌های تنگ کاسب کارانه نیازمند است. تحقق این آرزو به آمریکا مجال می‌دهد که در سطح بین‌المللی در دفاع مشترکی که همه ملت‌ها برای دستیابی به نظام جهانی نوین بر عهده دارند شرکت بورزد.